

لطیفه‌ها از کجا می‌آیند؟

احمد اخوت



نشر قصه
تهران، ۱۳۸۴



نشر قصه

لطیفه‌ها از کجا می‌آیند؟

برگردان فارسی	احمد اخوت
طراح روی جلد	یوریک کریم‌مسیحی
حروفچینی و صفحه‌آرایی	حروفچینی هما (امید سیندکاظمی)
چاپ	احمدی
صحافی	دیداور
نوبت چاپ	چاپ اول، بهار ۱۳۸۴
تعداد	۱۰۰۰ جلد
شابک	۹۶۴-۵۷۷۶-۵۵-۴

همه حقوق متعلق به نشر قصه است

نشر قصه، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران،

مجتمع اداری-تجاری فروزنده، طبقه‌ی همکف

تلفن و فکس: ۶۹۵۳۳۶۲

www.nashregheseh.com

info@nashregheseh.com

اخوت، احمد

لطیفه‌ها از کجا می‌آیند؟ / احمد اخوت. - تهران: قصه، ۱۳۸۴.

ISBN: 964-5776-55-4

۱۶۸ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۶۱-۱۶۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. لطیفه، ۲. لطیفه - تاریخ و نقد، الف. عنوان.

۸۰۹ / ۷

PN ۶۱۴۷ / الف ۳

۴۱۱۰۹ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

بد نیست بدانی که ویتگنشتاین یک بار گفت اثر
فلسفی جدی جا سنگین را می توان طوری
نوشت که تمامش از لطیفه متشکل باشد (بی آنکه
چیز مسخره ای از کار درآید).
نورمن ملکوم، خاطراتی از لودویک ویتگنشتاین

فهرست

۹	درآمد
۱۵	لطیفه‌ها از کجا می‌آیند؟
۲۲	ساختار و متن لطیفه
۴۹	گفتارشناسی لطیفه
۶۴	مبانی ترجمهٔ لطیفه
۸۱	لُب مطلب لطیفه
۱۰۱	لطیفه-چیستان
۱۱۶	لطیفه‌های فرمولی معمایی
۱۳۳	مجید، دل‌بندم
۱۵۰	دیدگاه لطیفه
۱۶۱	کتابشناسی گزیده

درآمد

ملاقات لطیفه‌ها

به دیدار لطیفه‌ها برویم. آن‌ها بیشتر، جایی که کمتر انتظارشان را داری پیدایشان می‌شوند. مثلاً در پیوست پژوهش‌های فلسفی اثر لودویک ویتگنشتاین، کتابی گران‌سنگ که بدون شک از مهمترین و تأثیرگذارترین آثار فلسفی قرن بیستم است. اثری مرکب از ۶۹۳ بند (چیزهایی مثل عکس‌های یک آلبوم) و پنهان‌ده پیوست. اما موضوعی که می‌خواهیم درباره‌اش صحبت کنیم در هیچ‌کدام از این تک‌عکس‌ها و پیوست‌ها نیست. پژوهش‌های فلسفی بعد از مرگ ویتگنشتاین منتشر شد و او شکل چاپ‌شده کتابش را هرگز ندید. در چاپ‌های متاخر این کتاب بخش جدیدی به آن اضافه کرده‌اند با عنوان احساسات به‌گونه^۱ متشکل از چهارده بند به هم پیوسته (از شماره ۶۹۴ تا ۷۰۸). در این‌جا ویتگنشتاین با همان لحن شوخ و سنگ‌بیشگی‌اش درباره‌ی راه رفتن و رانندگی کردن در هوای مه‌آلود صحبت می‌کند. می‌گوید بیشتر تصادف‌های رانندگی در مه به این دلیل است که راننده‌ها به راه نمی‌بینند! در مه‌اند اما آن‌را نمی‌بینند. نمی‌دانند هست. باید علامتی، تابلویی باشد که به آن‌ها بگوید درون مه‌اند یا دارند به مه وارد می‌شوند: «به مه نزدیک می‌شوید!» یا شبرنگ و یا چراغ چشمک‌زن و دیگر لوازم. آن شوخی بامزه و پرمغز را که یادتان هست: مردی دم جنگل ایستاده بود و می‌گفت اینجا این‌قدر درخت هست که نمی‌گذارد خود جنگل را ببینم. ویتگنشتاین درباره‌ی راننده‌ای که در مه می‌راند می‌گوید (بند ۶۹۴): «او در حالی که همه نشانه‌های تعجب (پیشانی چین‌افتاده، چشمان گردشده و دهان نیمه‌باز) در سیمایش دیده می‌شود می‌گوید: «من هرگز

نمی‌توانم بفهمم در جاده مه است مگر اینکه تابلوی شبرنگ "مه" وجود داشته باشد. وقتی این حرف‌ها را می‌شنویم احساس سرگیجه می‌کنیم. حالی به ما دست می‌دهد پنداری دوستی قدیمی را که فکر می‌کردیم مرده است ملاقات کرده باشیم. دلم می‌خواهد بگویم: اما این مرد همان کسی است که فلاسفه آن‌قدر درباره‌اش حرف زده‌اند. آن‌که هیچ‌وقت کامل نمی‌فهمد. خوب که همه چیز را توضیح دادند باز می‌پرسد مطلب از چه قرار بود. همیشه شرح بیشتر می‌خواهد. دست‌بردار هم نیست. (کسی شبیه به یک اولیور توئیست سقراطی. حس و حال‌تان را وقتی شخصاً اولیور توئیست را ببینید با وقتی قیاس کنید که کسی به شما بگوید: «حالا می‌خواهم اولیور توئیست را ملاقات کنی.») جمله داخل نقل قول حکم همان تابلوی شبرنگ «مه» را دارد.

ویتگنشتاین به مه‌نوردی‌اش ادامه می‌دهد و با نورافکن‌اش بر گوشه و کناره‌های تاریک نور می‌اندازد. می‌گوید (بند شماره ۶۹۶): «مجموع کنید اتومبیل‌سوار بگوید: مشکل اینجاست که نمی‌توانم مه را به عنوان مه ببینم. حتماً فکر می‌کنیم او به توضیحات عملی نیاز دارد و شاید بخواهیم جوابش را با نشان دادن تعریف "مه" در فرهنگ لغت به او تفهیم کنیم. در پاسخ ما ممکن است جواب بدهد: "نمی‌توانم مه را به عنوان مه ببینم." می‌گویم بسیار خوب و فرهنگ لغت را جلو چشم‌هایش می‌گیریم. می‌گوید: "حالا نمی‌توانم مه را به عنوان مه ببینم."»

بند ۶۹۷: «در این زمان فیلسوفی ممکن است بخواهد بگوید: "او مه را می‌بیند اما مه‌یت^۱ را نمی‌بیند." از خودتان پرسید منظور از این جمله چیست.»

بند ۶۹۸: «حالا راننده اتومبیل می‌گوید: مه را خیلی خوب می‌بینم اما نمی‌دانم که آن مه است. چقدر دلم می‌خواهد به او بگویم: اما تو می‌دانی که این مه است [چیزی] که نمی‌دانی مه است. (این هم نوعی نقیضه فریبنده). پاسخ راننده را می‌توانیم حدس بزنیم چیست: "طبیعتاً این شبیه مه است." یا اگر به زبان فلسفی آشنا باشد می‌گوید: "البته می‌دانم که دچار احساسات مه‌گونه شده‌ام." انسان گرفتار در مه که نمی‌داند در مه فرو رفته حتماً نیازمند تابلوی شبرنگ "مه" است. لابد ویتگنشتاین می‌خواهد بگوید فیلسوفان و طنزپردازها این تابلو را به ما نشان می‌دهند. نیاز

به تذکر همیشه وجود دارد. طنزپردازی در یک لطیفه دوخطی به ما می‌گوید دم جنگل ایستاده‌ایم و آن را نمی‌بینیم. کوری موروثی. داستان مرد و جنگل همچنان ادامه دارد.»

بعد ویتگنشتاین و راننده اتومبیل در مه ناپدید می‌شوند. اما یاد این فیلسوف بزرگ با من هست. می‌گویند همیشه می‌گفته آرزو داشته کتابی فلسفی بنویسد پر از بازی و لطیفه. اثری خواندنی و دلکش، دور از همه استادبازی‌های فیلسوفان مغلق‌نویس. آلبومی پر از عکس‌های زیبا برگرفته از بازی‌های زندگی، ترفند فیلسوف مکتب آکسفورد را می‌بینید؟ با قیافه‌ای معصوم و حق به جانب می‌گوید آرزو دارد کتابی بنویسد که تمام آن لطیفه باشد در صورتی که او این کتاب را نوشته است. همین جا روبه رویسمان است و آن را نمی‌بینیم. همین کتاب ارجمند پژوهش‌های فلسفی. درخت‌ها نمی‌گذارند جنگل را ببینیم. در بیشتر عکس‌های هفت صد و هشت‌گانه آن رگه‌ای از طنز می‌بینیم، سخنانی درباره حقیقت و گوهر زبان، شک و یقین، بازشناسی و تشخیص و البته بازی‌های زبانی، یعنی آنچه که دنیای زیبایی لطیفه‌ها برگرفته از آن‌ها و متمرکز بر آن‌هاست. می‌بینیم که مطایبه به فلسفه چقدر نزدیک است و لطیفه‌ها به قضایای منطقی و صورت‌بندی‌های فلسفی بسیار شباهت دارند. ویتگنشتاین گفته است هر کس لطیفه‌ها را خوب بفهمد درک مسائل فلسفی هم برایش چندان مشکل نیست. و این البته به واسطه آن بازی دلکشی است که در هر دوی این‌ها وجود دارد: نگاه از درون به هستی و زبان. پیوند فلسفه با لطیفه در لطیفه‌های به اصطلاح فلسفی به اوج می‌رسد و این دو ارتباطی تام دارند. برای مثال در لطیفه زیر اگر به فلسفه دکارت آشنایی نداشته باشیم («فکر می‌کنم پس هستم») اصلاً متوجه لب مطلب لطیفه نمی‌شویم:

«دکارت به کافه‌ای می‌رود، پشت میز می‌نشیند و آماده سفارش است. پیشخدمت به طوفش می‌آید و می‌پرسد: جناب صورت غذا می‌خواهید؟
دکارت جواب می‌دهد: فکر نمی‌کنم و فوراً ناپدید می‌شود.»

لطیفه مانند فلسفه کارش را با چیزی به ظاهر آن قدر ساده و پیش پا افتاده که ارزش سخن گفتن ندارد آغاز می‌کند و با چیزی بسیار پیچیده و گاه نقیضه‌آمیز به پایان می‌برد که کمتر کسی آن‌را باور می‌کند. کلیشه‌های زندگی و زبان را در برابر چشمان ما می‌گذارد و نگاهی تازه به آن می‌اندازد. درست مانند آن مسافر که شبی

سوار بر اتوبوس بین شهری نصف شب بیدار شد و دید همه مسافرها خواب‌اند و فقط راننده سرگرم رانندگی بیدار است. خیلی ناراحت شد و داد کشید: «آی مردم، همه که خوابید پس این آقای راننده برای کی رانندگی می‌کند؟» این نگاه تازه‌ای به جهان نیست؟ اگر دچار مه ذهنی نباشیم می‌بینیم مسافر معترض واقعاً راست می‌گوید. بنده خدا آقای راننده که زحمت می‌کشد، دائم چای می‌خورد و نوار می‌گذارد تا خوابش نبرد و این قدر قشنگ رانندگی می‌کند، همه این شیرین‌کاری‌ها برای کیست؟ برای یک مشت آدم خواب؟ بازیگر بدون تماشاگر؟ نه، روا نیست. کلیشه‌های زبانی نیز از نگاه نقاد لطیفه‌ها دور نمانده‌اند. در زندگی روزمره با این‌ها فراوان سر و کار داریم و از کنارشان راحت می‌گذریم. مثلاً روی در دفترمان می‌نویسیم: ساعات مراجعه ۵-۲. آیا در واقعیت کسی می‌تواند از ساعت دو تا پنج (حتماً بعد از ظهر) به جایی مراجعه کند؟! البته ما به کمک شم زبان‌دانی خود همه این عبارات‌های غریب را به جمله‌های معنی‌دار و طبیعی تبدیل می‌کنیم و کمتر برایمان مشکلی پیش می‌آید. فوراً (معمولاً ناخودآگاه) در ذهنمان این‌گونه تعبیر می‌کنیم: در فاصله ساعت دو تا پنج (بعد از ظهر) هر وقت که بخواهیم می‌توانیم به این محل مراجعه کنیم. حالا اگر کسی در دنیای لطیفه برای این کلیشه مضمونی کوک کرد و لطیفه‌ای ساخت این برای ما خیلی دلنشین است زیرا بر ناخودآگاه ما دست می‌گذارد و فرایند ذهنی طبیعی‌سازی ما را زیر سؤال می‌برد:

— آقا تو این هتل صبحونه از ساعت هفت تا ده صبح، ناهار از دوازده تا سه و نیم بعد از ظهر و شام از ساعت شش تا ده داده میشه.
— خوب پس بفرمایید بنده چه وقت دیدنی‌های شهر شمارو ببینم؟

یک لحظه فکر کنیم اگر در زندگی می‌خواستیم فقط رو ساخت جمله‌ها را در نظر بگیریم چه جهنمی برپا می‌شد. باید از هفت تا ده صبح صبحانه می‌خوردیم، از دوازده ظهر تا سه و نیم ناهار و هنوز این‌ها پایین نرفته و هضم نشده باید از ساعت شش تا ده شب گرفتار شام خوردن می‌شدیم. فکرش را هم که بکنیم منفجر می‌شویم چه رسد به اجرای آن!

یک گام جلوتر برویم: از آنجا که دنیای لطیفه معمولاً وارونه است و از صناعت

وارونه‌سازی بسیار استفاده می‌کنند (در لطیفه‌ای آمده که کمبود آسپرین خون باعث سردرد می‌شود) پس می‌تواند پشت زبان را هم به ما نشان بدهد. پشت زبان یعنی آن سطح زبان که آن را نمی‌بینیم و در آن حوادث خنده‌داری اتفاق می‌افتد که گاهی لطیفه‌ها بر آن‌ها نور می‌اندازند تا آشکار شوند:

«مردی کنار زنش خواب است. زن او را صدا می‌زند و می‌گوید: پنجره را ببند، بیرون سرد است. مرد غرغر می‌کند و دوباره می‌خوابد. زن دومرتبه مرد را صدا می‌زند: گفتم پنجره را ببند. بیرون سرد است. بالاخره مرد بلند می‌شود و بالج پنجره را می‌بندد: حالا بیرون گرم شد؟»

نقیضه‌ها و تضادها را چه کنیم؟ آن‌ها هم که در لطیفه‌ها خیلی نقش دارند؟ برتولت برشت در مقاله بسیار خواندنی «درباره دیالکتیک هگل» جواب می‌دهد دیالکتیک به معنای طنز موضوع‌ها و جان‌مایه‌اش ساخته از طنز است، می‌گوید عظمت کار هگل در درک حس مطایبه اوست، اینکه فهمید با هر نظم یک بی‌نظمی است. «هر وضعی دارای وضع مقابل خود است. هر چیز نه تنها ضد خود را در بر دارد بلکه ضد خود است. هستی نزاع قوای مخالف است برای ترکیب آن‌ها به صورتی واحد.» بنابراین متحدترین دولت، هستی خود را مدیون مبارزه طبقات متخاصم است. به نظر برشت علم منطق هگل کتابی مطایبه‌آمیز است (می‌گوید این را وقتی رماتیسم شدید داشته و گرفتار بستر بوده خوانده و چقدر از خواندنش لذت برده) زیرا هگل هم مثل هر طنزپرداز دیگر به سرنوشت چیزها علاقه‌مند بود و کتابش نوشته‌ای طنزآمیز درباره جنگ و صلح مفاهیم و موضوع‌هاست؛ و چه زیبا تغییرها را به ما نشان می‌دهد. زبونی شجاعان و شجاعت زبون‌ها چه خوب ترسیم شده است. حس مطایبه (که هگل از آن بسیار برخوردار بود) یعنی درک اینکه دو چیز متضاد می‌توانند در کنار هم وجود داشته باشند: آنچه که لطیفه‌ها با استادی تمام آن‌را به ما نشان می‌دهند.

خلاصه کنیم: لطیفه‌ها تابلوی شیرنگی‌اند که به ما می‌گویند وارد می‌شده‌ایم (به ذهنی) و باید مواظب اطرافمان باشیم تا تصادف نکنیم (کرگدن نشویم). راهپیمایی در می‌به تابلوی راهنما و چراغ چشمک‌زن نیاز دارد. تابلو شیرنگ آن‌را ویتگنشتاین نشانمان داد. دیگر استاد نقیضه‌پردازی، ملانصرالدین، برای این حال و فضا و شرایط

عینک تجویز می‌کند. ملا که همه عمر حتی یک‌بار هم عینک نزد (ظاهراً نیاز نداشت) حالا برای میهنوردی در خواب سراغ عینک می‌رود:

«شبی ملا زنش را از خواب بیدار کرد و گفت عینک‌ام را فوراً بیاور. زن عینک را آورد و پرسید این وقت شب عینک می‌خواهی چه کنی؟ گفت در خواب شیرینی بودم. بعضی جاهای آن تاریک بود. خوب نمی‌دیدم. خواستم عینک بزنم تا خوب همه جای آن را ببینم.»

از شما دعوت می‌کنم اگر مایل‌اید با هم چند عکس از لطیفه‌ها را ببینیم.